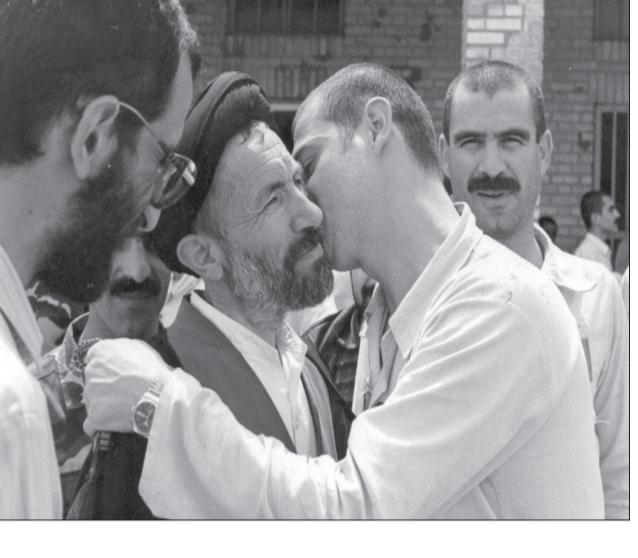


آزاده جانباز، حسنعلی یزدانی: او حاج آقا ابوترابی را لو داد!



که ایشان در جمع ماست.
وقتی این پیرمرد حاج آقا را لو داد.

به اردوگاه جدید (موصل ۲) که
آدمیه، مستولیون اردوگاه و عراقیها
هنوز حاج آقا ابوترابی را نمی‌شناخند،
البته اسم ایشان را شنیده بودند ولی
نمی‌دانستند که کدام یک از ما اقای
ابوترابی است و اینکه اصلًا ایشان

راه که افتادم، حاج آقا زیدکم شد
و تبغ را از دستم گرفت و دو پاکت

سیگار به من داد و گفت برو صورت
اسماعیل را بوس و این سیگارها

را به او بده و بگو: تو هم وطن و
همشهری ما هستی، هر وقت سیگار

خواستی بیا نزد خودمان چرا می‌روی
از عراقیها تقاضا می‌کنی؟

و این شد که حاج آقا مسئولیت تر
و خشک کرد پیرمرد را به من داد

و او هم دیگر سراغ عراقیها نرفت
و هر وقت چیزی می‌خواست به من

می‌گفت و من هم توسط حاج آقا آن
را تهیه و به او می‌دادم.

یک روز که دیگر کار و یا حرفي
برای گفتگو نداشت براز گرفت

سیگار نزد عراقیها رفت و حاج آقای
ابوترابی را لو داد و به آنها گفته بود

در این اردوگاه پیرمردی بود به
نام اسامعیل، اهل خرمشه ر که وقتی

عراقیها را شنیده بود که سعی کرد،
هم قبلاً گفته بود که سعی کرد،

مستولیون این اردوگاه متوجه حضور
من در جمع شما و در این اردوگاه

نشنوند.

در این اردوگاه پیرمردی بود به
عراقيها تقاضا می‌کنند،

و این شد که حاج آقا مسئولیت تر
و خشک کرد پیرمرد را به من داد

و چند تن از زنان خانواده اش اسیر
شدند بودند و مرتب کارهای انعام

می‌داد که بتواند مقداری بیشتر
مواد غذایی و یا سیگار از عراقیها

بگیرد.

برگ و می‌داند که این اتفاق باشد:

این اتفاق باشد: این اتفاق باشد:

این اتفاق باشد: